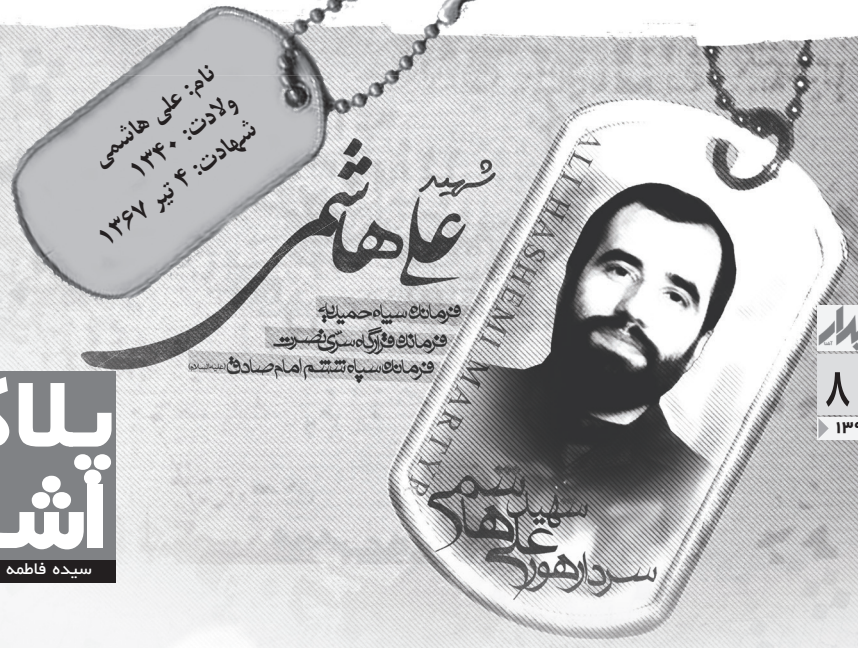




**پلاک
آشنا**
سیده فاطمه موسوی

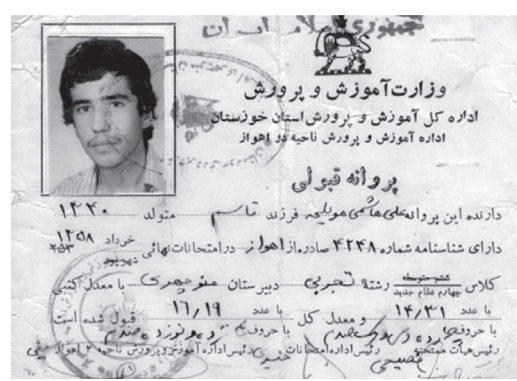
فرمانده سرّی فرقه سرّانگه جنگ

خبر همین بود: «به دنبال کشف و شناسایی پیکر مطهر شهید علی هاشمی از منطقه عمومی «هورالهویزه» (جزیره مجنون)، پیکر مطهر این شهید والامقام ساعت ۸:۳۰ صبح دوشنبه، ۲۷ اردیبهشت ماه، از محل حسینیه عاشقان ثارالله اهواز بر دوش امت حزب الله و سلحشور تشییع خواهد شد.

نیروهای کمیته جستجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح، پیکر سردار علی هاشمی را بعد از ۲۲ سال کشف و شناسایی کردند.»

خیلی‌ها شهید علی هاشمی را نمی‌شناختند و اصلاً اسمش هم به گوش‌شان نخورده بود؛ اما کار کشته‌های جنگ خوب می‌دانستند پیکری که بعد از ۲۲ سال پیدا شده، پیکر یکی از بزرگ‌ترین سرداران دفاع مقدس است که سال‌هاست نامش با غربت و گمنامی عجین شده. این که چرا این اتفاق افتاد و این سردار بزرگ، این همه گمنام ماند، دلیل دارد؛ هیچ‌کس نمی‌دانست او اسیر است یا شهید شده. تا زمانی که صدام بر مسند قدرت بود، انتظار داشتند که علی هاشمی زنده از چنگال رژیم بعث آزاد شود. ابهام در مورد شهادت یا زنده بودنش باعث شد که نامی از او برده نشود، تا در صورت زنده بودن، رژیم بعث عراق مانع آزادی‌اش نشود و یا اگر زنده بود، با طرح شهادتش، او را به شهادت نرساند.

بعد از سقوط صدام، پی‌گیری‌های گسترده‌ای برای یافتن اثری از علی هاشمی در اردوگاه‌های اسرای ایرانی در بند عراق انجام شد و در نهایت مسئولان به این نتیجه رسیدند که او به شهادت رسیده است. پس از آن، کم‌کم سپاه شروع به معرفی ایشان کردند؛ با همه این‌ها باز هم او همچنان غریب و گمنام است و خیلی‌ها در گمنامی او مقصر. همین باعث شد در دومین سالروز تشییع پیکرش یادی از او کنیم.



فرمانده جوان حصیرآبادی

راستش آقای محسن رضایی آن‌قدر او را قشنگ توصیف کرده که دل‌مان نیامد از آن بگذریم. یک جوان انقلابی حصیرآبادی که در کوچه پس کوچه‌های حصیرآباد اهواز با رژیم شاه می‌جنگید. در سال ۵۷ چندبار دستگیر شد؛ اما به طور معجزه‌آسایی از دست ساواک و نیروهای شهربانی نجات یافت. بعد از پیروزی انقلاب در تشکیل کمیته انقلاب اسلامی حصیرآباد و اهواز نقش مؤثری داشت.

بعد هم وارد سپاه شد و سپاه حمیدیه را تشکیل داد. این را بگوییم که خود تشکیل سپاه در ابتدای انقلاب، کار سختی بود و کم‌تر از دفاع در برابر دشمن و مقابله با تجاوزات ضدانقلاب نبود؛ چرا که سازمان‌دهی نیروهای جوان انقلابی در قالب نیروی نظامی، با حفظ ارزش‌ها و فرهنگ مردمی و انقلابی کاری بسیار پیچیده و سخت بود. معمولاً این کار را کشورهای بسیار پیشرفته، به عنوان مستشار سیاسی و یا نظامی در کشورهای جهان سوم انجام می‌دهند.

در شهری مثل حمیدیه مسئول تشکیل سپاه با انبوهی از سؤال‌ها روبرو بود و نیاز به الگوهای فراوانی داشت که براساس آن الگوها سازمان سپاه را تشکیل دهد. مثلاً منابع انسانی چگونه باید باشد، گزینش چگونه صورت بپذیرد، استخدام چگونه باشد، تشخیص نیروی انقلابی از غیرانقلابی چگونه باشد، ساختار سازمان و روابط چگونه شکل بگیرد، آموزش‌ها چگونه باشد و... یک فرمانده باید تمام این مسائل را به تنهایی حل می‌کرد؛ چرا که از طرف مرکز سپاه هم الگویی نبود؛ سپاه نوپایا بود و دستورالعمل‌ها به صورت کلی صادر می‌شد.

علی هاشمی به خوبی جوانان انقلابی حمیدیه را سامان داد و سپاه حمیدیه توانست پیش از شروع جنگ هم، در برقراری امنیت نقش ارزنده‌ای داشته باشد و هم در مبارزه با اشراک و ضدانقلاب و قاچاقچیان اسلحه و مهمات موفق شود.

بعد از شروع جنگ، در جبهه سوسنگرد حساسی خوش درخشید. با گسترش محورهای عملیاتی، تیپ ۳۷ نور را در محور حمیدیه تشکیل داد. تیپ ۳۷ نور به فرماندهی علی در عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر نقشی مؤثر داشت.

پس از عملیات بیت‌المقدس هم سپاه بستان و هویزه را تشکیل داد. ایجاد پاسگاه‌های مرزی و مسئولیت پدافندی کل منطقه از فعالیت‌های دیگر علی هاشمی بود. علی معمولاً مؤسسه یک تشکیلات بود و کمتر پیش آمد که مدیریت یک تشکیلات از پیش تأسیس شد را به او بسپارند. اگر شما مدیریت یک مجموعه کلان را داشته باشید، می‌دانید که داشتن چنین آدم‌هایی در هر مجموعه چه نعمت بزرگی است.



سری ترین قرارگاه جنگ

در ابتدای سال سوم جنگ، ایران به بن بست رسید. چند عملیات ناموفق، باعث شد به این نتیجه برسند که باید، جایی را برای عملیات انتخاب کنند، که دشمن اعتقاد و باوری به عملیات نیروهای ایرانی در آن مکان نداشته باشد و اگر هم متوجه شد نتواند در مدتی کوتاه، وضعیت منطقه را تغییر دهد.

منطقه هورالهویزه در جنوب، منطقه مناسبی بود. جایی که عراق حتی فکرش را هم نمی کرد؛ اما توجیه این که می شود در هویزه و نزارها و باتلاق ها عملیات انجام داد، به کسانی که در دشتهای خاکی به دشمن حمله کرده و جنگ های زمینی را تجربه کرده بودند، کاری بسیار دشوار بود.

بعد از والفجر مقدماتی در جنوب غربی شهر هویزه و نزدیکی آب گرفتگی ها، قرارگاهی برپا شد... قرارگاه سری «نصرت».

این قرارگاه، فرماندهی می خواست که هم بینش عملیاتی داشته باشد و هم بینش اطلاعاتی. بهترین گزینه علی هاشمی بود. هیچ کس از فرماندهان، جز محسن رضایی و علی هاشمی از وجود این قرارگاه مخفی، اطلاع نداشت.

حدود ۷-۸ ماه بعد از تاسیس قرارگاه، آقای رضایی امام را از موضوع باخبر کرد. ۹ ماه بعد تازه اولین نفرات بعد از آقای رضایی یعنی آقایان شمخانی، رشید و صفوی در جریان قرار گرفتند و ۱۰ ماه بعد تازه

مسئولان اصلی کشور باخبر شدند که منطقه ای برای عملیات آماده شده. هیچ قرارگاهی در جنگ چنین راز و رمزی نداشت.

با تدبیر شهید هاشمی و تأسیس قرارگاه «نصرت»، سیستم جمع آوری اطلاعات در جنگ تغییر کرد. چرا که پیش از آن گردان ها خود برای شناسایی مناطق اقدام می کردند و تشکیل این قرارگاه در جمع آوری بهتر اطلاعات کمک کرد و موفقیت بزرگی نصیب ایران کرد. نیروهای قرارگاه نصرت، کاملاً مورد اعتماد بودند. سپاه از توانایی های بومی مردم ایران و عراق، در شناسایی ها استفاده می کرد. علی هاشمی توانسته بود از این نیروهای بومی، عناصر اطلاعاتی زبردستی را آموزش دهد.

تیم شناسایی قرارگاه، سوار بلم ها می شدند و چهل پنجاه کیلومتر در آب های عراق پیش می رفتند و کنار دجله، نیروهای شناسایی را پیاده می کردند. حتی آبراه های دجله را متر می کردند که اگر قرار شد نیروها از دجله عبور کنند، عرض دجله را در نظر بگیرند. از اتوبان بغداد - بصره فیلمبرداری کرده و اطلاعات تهیه می کردند. حتی دو نفر از بچه ها به نام های «سیدناصر سیدنور» و «عبدالمحمد سالمی» که در خیبر شهید شدند، در همین شناسایی ها تا نجف و کربلا رفتند و برگشتند؛ حتی کنار پل بغداد عکس گرفتند و آوردند! این کارها در زمانی صورت می گرفت که همه دستگاه های اطلاعاتی دنیا به عراق کمک می کردند.

مشقتهای ارتش سری

البته این کارهای بسیار سخت، به این راحتی ها هم که ما می نویسیم انجام نمی گرفت. هورالهویزه از چاربه تا طلائیه، حدود هفتاد کیلومتر، در طول سسی تا چهل کیلومتر و منطقه ای وسیع و عجیب بود؛ پر از نزار و باتلاق که حیوانات وحشی زیادی در آن جا بودند.

نیروها هم، نیروهای جنگ روی زمین بودند. باید خیلی چیزها را می شناختند... حتی بلم سواری توی هور را باید یاد می گرفتند. نماز خواندن و غذا خوردن هم باید توی بلم، که بهترین وسیله نقلیه هور شمرده می شد انجام می گرفت. از طرف دیگر، مجبور بودند با نیروهای بومی عراقی که سطح فرهنگی و اعتقادی شان با آن ها خیلی فرق داشت، کار کنند تا منطقه را بشناسند. گرمزدگی، احساس خفگی میان نی ها با ارتفاع چند متر، مسائل بهداشتی و دیگر مسائل آن جا را هم خودتان به این مشکلات اضافه کنید.

برای مخفی ماندن، در قالب نیروهای جهاد سازندگی یا سازمان آب و برق کار می کردند و آرم آن ها را روی ماشین شان زده بودند! می گفتند دارند اوضاع دامپروری و کشاورزی را بررسی می کنند یا بحث انتقال آب به آن جا را مطرح می کردند.

آن قدر بر هور مسلط شده بودند که یک هفته قبل از عملیات خیبر، تصمیم گرفتند همه فرماندهان جنگ را با لباس میدل عربی و دشداشه و چغیه سوار بلم ها کنند و به کنار دجله ببرند تا آن ها زمینی را که قرار بود بسیجی ها چند روز بعد عملیات بکنند، ببینند و اوضاع را بررسی کنند. حتی شهید باکری و شهید کاظمی را در حالی که دشمن در جزایر مجنون مستقر بود در جزیره پیاده کردند. همه این مهارت ها، اطلاعاتی فوق العاده ای می خواست. کافی بود یکی از فرماندهان لشکر اسیر شود. فیلم «ارتش سری» را یادتان هست که چه قیافه ای می آمدند برای کارهای ساده اطلاعاتی شان؟! حالا خودتان مقایسه کنید.

